

از التقاط‌گریزی نیست

گفت‌وگو با سعید حجاریان

از آنجا که بحث التقاط و کاربرد آن در جمهوری اسلامی به حذف برخی از نیروها انجامید و حتی وزیر اطلاعات وقت، در سیمای جمهوری اسلامی اعلام کرده؛ التقاط و تفسیر آن به درون حوزه‌های علمیه اصلی‌ترین جرم... است، ما آن را بحثی راهبردی تلقی کرده‌ایم که در شماره‌های ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۴ و ۶۰ نشریه راه مجاهد نیز به این بحث پرداخته شده است. این مسئله راهبردی را با آقای دکتر سعید حجاریان مطرح کردیم؛ ایشان پذیرفتند در این باره گفت‌وگویی برای خوانندگان چشم‌انداز ایران داشته باشند. برای شروع گفت‌وگو مجموعه نوشته‌های راه مجاهد* و پرسش‌هایی را برایشان فرستادیم که در زیر می‌آید؛ امیدواریم خوانندگان عزیز با این مسئله راهبردی، برخورد فعال نمایند.

— ممکن است توضیح دهید در ادبیات شرق و غرب تاریخچه التقاط پیش از سال ۱۳۶۰، چگونه بوده است؟

— آیا زمانی که امام شاهر التقاط را مطرح کردند، زمینه التقاط در جمهوری اسلامی وجود داشت؟ در رژیم شاهنشاهی واژه التقاط را در کنار مارکسیست اسلامی و به منظور مبارزه با گروه‌های انقلابی به کار می‌بردند؛ وجه تمایز این شعار در دو مقطع پیش و پس از انقلاب چه بود؟ هدف از طرح شعار التقاط در سطح عموم چه بود؟ آیا هدف، اصلاح نظام یا آموزش‌های حوزوی بود یا اصلاح گروه‌های انقلابی؟ مبارزه با التقاط در اصول بود یا در آموزش یا در خط‌مشی؟

— عملکرد مبارزه با التقاط چه بود؟ برخی معتقدند روشنفکران با این شعار حذف شدند و جبهه‌ها نیز با این برجسب ضعیف شد.

— نقش دست‌های مرموز را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به‌خصوص آن‌که این شعار به صورت برجسب درآمد که نیز وها را حذف کردند.

— انجمن حجیه به‌جای مبارزه با بهائیت و بعدها مبارزه با مارکسیسم، شعار مبارزه با التقاط را مطرح کرد، وجه امتیاز آنچه که امام مطرح کردند با این تشکل چه بود؟

— امام گفت بودند کتاب‌های اوستوی برسی از آنچه در قرآن دنبال می‌شود نمی‌دهد، بنابراین آیا آموزش‌های حوزه‌ها که کلید فهم آن منطق ارسطوست التقاطی است؟ و آیا منظور امام از التقاط، التقاط بین کتاب‌های ارسطویی و اسلام محمدی (ص) بود؟

— برای رهایی از آموزش‌های کهن و غیرکاربردی ناچار از مطالعه دستاوردهای جدید بوده و به دام التقاط می‌افتیم، به عبارتی برای رهایی از آموزش‌های جاری و دستیابی به دین حنیف، ناگزیر از التقاط عبور می‌کنیم، آیا این التقاط علمی و ضروری و خوب است یا خیر و التقاط بد چیست؟

— چه شد که امام (ره) خودشان شعار التقاط را مطرح کردند، ولی بعد از ده سال آن جمله معروف را گفتند که برجسب التقاط از خود التقاط خطرناک‌تر است. آیا در تجربه، معلوم شد که شعار نتیجه بدی داشته یا طرح شعار در اساس خلط یا به دلیل سوء استفاده دست‌های مرموز بود؟

آنها این واژه را به کار می‌بردند منتها بیشتر از واژه گل‌چینی استفاده می‌کردند، یعنی بگردیم و از هر مکتب گلی بچینیم، البته کلمه گل‌چینی در مارکسیسم، به معنای منفی به کار رفته است. یا اخوان ثالث از کلمه «گزینش» استفاده می‌کرد، که من آن را نمی‌پسندم. شرقی‌ها هم از این کلمه استفاده نمی‌کردند. اکنون عرب‌ها هم از واژه التقاط استفاده نمی‌کنند.

التقاط والتقط در «مفردات»

راغب اصفهانی آمده؛ به معنای مرغی است که به هر چیزی نوکی زده و آن را برمی‌گیرد.

البته التقاط به دو معنا به کار رفته است؛ در کتاب‌های فقه «لقط» به معنای «مال پیدا شده» است و التقط یعنی «به هر چیزی نوک زدن». عرب‌ها

پرسش اول کلی است، ولی سعی می‌کنم در این باره برایتان توضیح دهم. «التقاط» معادل واژه "Eclecticism" است. تقریباً هم‌زمان است با دوره رواقیون، کلیون و اپیکوریان، عده‌ای پیداشدند که به دنبال ملغمه‌ای

از اندیشه‌های مختلف بودند؛ از اندیشه غنوسی "Egnosticism" و اندیشه مزدایی، میتراپی و زرتشتی‌گری. آنها در مقابل فلسفه، سفسطه را ایجاد کردند؛ به این افراد "Eclectic" یا التقاطی می‌گفتند که البته التقاطی، غلطی مصطلح است. ما از کلمه التقاط در فارسی ترجمه صحیحی نداریم. چچی‌ها در ترجمه التقاط، «گل‌چینی» را به کار می‌بردند.

تا آنجا که می‌دانیم واژه التقاط را نیروهای چپ به کار می‌بردند؟





طرح: مهدی رضاییان

به معنایی که ما به کار می‌بریم به کار نمی‌برند و آنها به جای التقاط، افکار مشبوهه می‌گویند. ما التقاط را «قاطی پاتی» تلقی کردیم اما از کلمه ملغمه استفاده علمی نشده است. **التقاطی** را که مارکس ولین مطرح کردند تداخل دو فلسفه و همین شدن آن دو در هم است و ما ملغمه فرق دارد که از هر جایی یک چیزی بگیریم.

کلمه بهتری که می‌توان به کار برد Hybrid است که در علم ژنتیک به کار می‌رود. Hybrid یعنی پیوندزدن؛ مثل پیوند اسب با خر که قاطر می‌شود یا پیوندزدن گیاهانی در آزمایشگاه.

پس از یونان قدیم به آگوستین قدیس می‌رسیم. اگر با آگوستین آشنا باشید دو شهر را مطرح می‌کند؛ شهر زمینی و شهر خدایی. او معتقد است که زمین پراز شر است، آن که را نباید دلبستگی را نشاید. دنیا دار مفر است نه دار مقرر. تا در دنیا هستیم عفت و پاکی خودمان را حفظ کنیم. به کلیسا متوسل شویم و وقتی که مردیم به شهر آسمانی یا شهر خدا می‌رسیم. در آنجا مسیح و قدیسان هستند، بنابراین به یک نوع ثنویت قائل است این که دنیا ارزشی ندارد و خاکدان است. دنیای خودمان را حفظ کنیم تا مسیح بیاید و ما را نجات دهد. دنیا مثل دجال است و آخرت هم به مسیح می‌ماند و می‌گوید دجال و مسیح در حال جنگ هستند. آگوستین پیشتر مانوی بوده و سپس مسیحی شده است و ایده مانویت را در مسیحیت وارد کرده است. تا زمان آکوئیناس، «دوینی» ادامه داشته است؛ آکوئیناس، فیلسوف یونان و ارسطو را وارد مسیحیت کرد و بدتر شد. البته آکوئیناس خواست عقل و وحی را با هم جمع کند و همین اتفاق در جهان اسلام هم رخ داد.

در جهان اسلام؛ سه گرایش داشتیم که هر سه التقاطی بودند: نخستین گرایش؛ پس از نهضت ترجمه در دوره

عباسیان بود که آرای نوافلاطونیان مثل فلوطین ترجمه شد و کم‌کم داخل آموزش‌های اسلام شد و مسلمانان سعی کردند وحی را ترجمه عقلانی کنند که منظور از ترجمه عقلانی به معنای فلسفی آن است، مثل کارهای فارابی، ابن‌سینا و ابن‌مسکویه که این افراد در این زمینه کار کردند. در برابر این افراد؛ امام محمد غزالی بود که با اینها مخالفت می‌کرد و در کتاب «احیاء» و «کیمیای سعادت» شاهد تلاش او هستیم. شعری از امام محمد غزالی هست که مصداق دیدگاه اوست: «فقل اسطوره ارسطو را بر در احسن الملل نزنید.» که در اینجا ملل به معنای دین است «و احسن الملل» به معنای بهترین دین، یعنی دین پیامبر است. می‌گوید شما آمده‌اید قفل ارسطو را بر دین خدا زده‌اید و فضای کلی شعر این است که شما التقاطی هستید، آموزه‌های ارسطو اسطوره‌ها پگان‌ها بوده است و ورود آن به دنیای اسلام موجب التقاط شده است.

گرایش دوم؛ گرایش آنهایی است که می‌خواهند بین دین اسلام و اندیشه ایرانی‌شهری باستان را جمع کنند مثل سهروردی که می‌گوید در اندیشه ایرانی انوار و غواصق و یانور و ظلمت با هم در جنگ هستند و او می‌خواهد این‌جا را جمع کند و در اسلام بیاورد مثل کتاب «عقل سرخ» و «آواز پر جبرئیل» و

کتاب‌های دیگر سهروردی. در کتاب‌هایش می‌گوید پیغمبر دارای فره ایزدی است و او اندیشه خسروانی و اسلام را با هم جمع کرده است. گرایش سوم؛ در عرفان وجود دارد بین اندیشه هندی؛ ودا و اسلام. سبک‌های هندی کاملاً التقاطی هستند، اکبرشاه گورکانی هم با انواع اندیشه‌ها مدارا می‌کرد.

عارفان دیگری در شبه‌قاره، مثل نظام‌الدین اولیا را هم داریم که اندیشه عرفان هندی و اسلام را جمع کرده است. جمع هر سه گرایش در حکمت متعالیه ملاصدرا آمده است و وی برهان، عرفان و قرآن را با هم جمع کرده است که منظور ملاصدرا، عرفان ابن عربی، برهان فلسفه یونانی و قرآن دین حنیف است. ملاصدرا کار جذابی کرده است.

حکمت متعالیه ملاصدرا تاویل است یا التقاط؟

وی با آن که تلاش دارد تفسیری عقلانی از وحی به دست بدهد، اما در نهایت سر از تأویلات عرفانی درمی‌آورد.

آیا التقاط مختص به اسلام است؟

اگر به مارکسیسم نگاه کنید، در مارکسیسم هم التقاط بوده است. لنین می‌گوید مارکسیسم سه سرچشمه دارد: ۱- ایدئالیسم آلمانی مانند

لسینگ، فیخته، هگل و شلینگ ۲- سوسیالیسم تخیلی فرانسوی و مانند سنسیمون و فوریه ۳- اندیشه اقتصادی لیبرال انگلیسی مانند آدام اسمیت و ریکاردو.

چند نوع مارکسیسم وجود دارد: ۱- مارکسیسم جبرگرا مثل اندیشه تروتسکی و برنشتاین. ۲- مارکسیسم اراده‌گرای لنین که از آن مارکسیسم بلشویک درآمده است. ۳- مارکسیسم دهقانی چین که مصداق آن مائوتسه تنگ بوده است. ۴- مارکسیسم عقب‌مانده پلپوت در کامبوج. ۵- مارکسیسم عرفانی و لائوتزنیامین. ۶- مارکسیسم مکتب انتقادی مثل هابرماس، آدورنو، مارکوزه و هورکهایمر. ۷- مارکسیسم ضدسانترالیستی مانند لوکزامبورگ و گرامشی که نوعی مارکسیسم ضدلنین است. ۸- مارکسیسم ساختارگرا مثل پولا نژاس، آلتوسر. کتاب دایره‌المعارف مارکسیسم‌ها (The Encyclopedia of marxisms) که حدود ۹۰ نوع مارکسیسم را توضیح داده است.

ممکن است مارکسیست‌ها بگویند اینها التقاط نیستند، بلکه در بستر زمان و ضرورت‌های زمان‌ها پیدا می‌کنند، چه فرقی بین غنا و التقاط است؟

نخست بحث زمان مطرح نیست، خروشچف و مائو در یک زمان هستند.

البته در دو زمان و مکان مختلفی هستند؛ یکی در جامعه دهقانی چین و دیگری در جامعه صنعتی روسیه است و هر کدام با بسترهای فلسفی - فرهنگی مختلف.

البته بستر مهم است. ایده در بسترهای مختلف رفته است و تبدیل به اندیشه شده و به شکل‌های مختلف درآمده است. مثل اسلام مالزی، اسلام پاکستان، اسلام عراق، اسلام ایران، اسلام مراکش و اسلام فلسطین که اینها با هم فرق دارد، چراکه بستر آنها فرق دارد.

اسلام عنصر زمان را به متن مکتب می‌برد و می‌تواند در هر زمان و مکانی سیال شود، ولی مارکسیسم ارتدوکس و... این دینامیزم و سیالیت را ندارند.

ارتدوکس و مارکسیسم هم سیال است، چرا می‌گوید سیال نیست؟

مثلاً استالین به مائو می‌گفت چین هم مانند روسیه باید صنعتی شود، اما مائو می‌گفت ویژگی بارز چین دهقانی بودن آن است. اما استالین او را به آمپریسم و تجربه‌گرایی متهم می‌کرد. استالین معتقد بود که دکترین مارکسیسم، جهان‌شمول است و مائو می‌گفت جهان‌شمولی نباید نفی‌کننده تجربه هر ملتی باشد و باید تجربه آن ملت را در برگیرد و اشکال آن این است که این دکترین نمی‌تواند عنصر زمان یا تکامل تدریجی در بطن خودش را بپذیرد و یا تجربه جدید ساختارش عوض می‌شود. برای نمونه؛ تئوری مارکسیسم در برابر تجربه انقلاب اسلامی ایران.

مگر هابرماس مارکسیست نیست؟

هابرماس مارکسیست است، ولی اونیز تعریف جدیدی از مذهب ارائه داده است. برای نمونه؛ او به سکولارها می‌گوید اگر تعریف سکولاریسم، علمی کردن مذهب یا دنیایی کردن مذهب است ملاحظه می‌کنیم که امروزه تعریف علم عوض شده است، مثلاً پست

متافیزیک؛ معتقد است تمام مراحل علم متافیزیک است بنابراین مذهب می‌تواند به زبان علم روز هم مطرح شود و به سکولارها توصیه می‌کند به این پدیده، توجه داشته باشند.

ممکن است هابرماس دکترین و مکتب خود را عوض کرده باشد، اما چون مارکسیسم ادامه دارد پس سیال است.

وقتی اینشتین فلسفه نسبیّت را مطرح کرد استالین و دایره‌المعارف شوروی ۲۵ سال در برابر فلسفه نسبیّت مقاومت کردند، یعنی این دکترین، نمی‌توانست در متن خود زمان و مکان را جای دهد، بنابراین آنچه را که مائو مطرح کرد مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه مائوتسه تنگ (م - ل - م) بود و می‌گوید او بر مارکسیسم چیزی افزوده است.

اصولاً پست مدرن‌ها، اندیشه ناب و ناب‌گرایی را قبول ندارند و همه چیز را نسبی کرده‌اند و برای این کار، ادله قوی هم ارائه می‌دهند و Partialism یا بخش‌گرایی و محل‌گرایی را مطرح کردند و می‌گویند چاره‌ای نبوده است. اینها بر این باورند ایران از تجددگریز نداشته و تجدد بومی مستحیل و ممتنع بوده است از این رو؛ تجدد ما از اندیشه غیر بومی وارد شده و مادر تجدد بومی ناتوان بوده‌ایم؛ «تنبیه الامة و تنزیه المله» علامه نائینی نیز بومی نبوده است. او متأثر از کتاب «طبیاع استبداد» کواکی است.

«طبیاع استبداد» کواکی در دنیای اسلام مطرح شد و می‌توانست بومی باشد.

کواکی، اندیشه‌گیز را خوانده بود، گیزو ایتالیایی بوده و کواکی تحت تأثیر او بوده و او بر اندیشه کواکی اثر داشته است. انسان در نظر اول فکر می‌کند اندیشه کواکی بسیار ناب است، اما می‌بینیم این چنین نبوده و التقاطی بوده است. یا اندیشه سید جمال‌الدین اسدآبادی، که او هم از اندیشه‌های ارنست رنان فرانسوی تأثیر گرفت است و همچنین تحت تأثیر عثمانیان جوان بوده است. عثمانیان جوان گروهی بودند که پس از مشروطیت آمدند و آنها نیز (عثمانیان جوان) از اندیشه‌های فرانسوی، تأثیر گرفته‌اند؛ مثل ولتر و هوگو. در زمان فرو پاشی امپراتوری عثمانی، در حدود سال ۱۸۷۰ به بعد، بحث بود بر سر این که آیا روشنفکران ترک، نقش طیب را برای جامعه بیمار دارند؟ گفتند «دائک منک و دوائک منک» درد از پوست و درمان هم از خودت، یعنی باید برگردیم به اندیشه دینی و درمان را پیدا کنیم و مسائل را حل کنیم و این نگاه، نگاه طبیعانه است، اما دیدند این گونه قضیه حل نمی‌شود. گفتند داروی گیاهی بدهیم، باز هم حل نشد، گفتند به داروی خارجی بدهیم و آن وقت مرد محتضر اروپا نجات پیدا می‌کند. شخصی که مبتلا به قانقاریا بود به او قرص خارجی دادند، خوب نشد و گفتند پایش را قطع کنید و به جای آن پای مصنوعی بگذارید. کم‌کم دید طبیعانه به دید مهندسانه تبدیل شد و هر قطعه از بدن انسان را مونتاز کردند و حتی رباط ساختند. دید مهندسانه، التقاطش بیشتر بود.

محمدتقی شهرام از اعضای سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴، گفته بود که اسلام مثل لباسی است که هر جای آن را وصله کنیم جای دیگرش پاره می‌شود. او می‌خواست بگوید که دید طبیعانه حلال مسئله نیست و باید آنها را مهندسی کرد و در اصطلاح re-engineering مهندسی مجدد می‌گویند. من این حرف‌ها را

التقاط به دو معنا به کار رفته است؛ در کتاب‌های فقه «لقط» به معنای «مال پیدا شده» است و التقط یعنی «به هر چیزی نوک زدن.» «عرب‌ها به معنایی که ما به کار می‌بریم به کار نمی‌برند و آنها به جای التقاط، افکار مشبوهه می‌گویند. ما التقاط را «قاطی پاتی» تلقی کردیم اما از کلمه ملغمه استفاده علمی نشده است

چند سال پس از آن از یکی از افراد چپ نیز شنیدم؛ زمان فرو پاشی شوروی بود که او گفت ما هر جای مارکسیسم را وصله کردیم جای دیگرش پاره شد. آن زمان یاد حرف شهرام افتادم. به هر حال از التقاط گریزی نیست، حتی امام خمینی هم این مسئله را می گوید. امام که خودش اندیشه ناب محمدی را مطرح می کند، در چند جا اصطلاح زباله دان تاریخ را استفاده می کند. امام خمینی می گوید فراری ها به زباله دان تاریخ می افتند. در حالی که زباله دان تاریخ اصطلاح مارکسیستی است.

البته امام گفت مارکسیست به موزه می رود.

امام از اصطلاح «زباله دان تاریخ» استفاده کرده، حتی آیت الله مطهری هم از این واژه استفاده کرده است و بارها در کتاب «اقتصاد اسلامی» مطالبی از این قبیل گفته است. پس گریزی از التقاط نیست، اما تا چه حد قابل عفو بوده و بخشیده می شویم. اندیشه باید Consistency یعنی «همبستگی ذاتی» داشته باشد.

مؤلفه های اندیشه ای که همبستگی ذاتی داشته باشد؛ چیست؟

بحث همبستگی ذاتی مفصل است؛ برای پاسخگویی به آن در اینجا مجال نیست و بحث مستقلی می طلبد. مثلاً برای بیشتر روشن شدن، این که A از B بزرگتر است، B از C بزرگتر است، پس نتیجه می گیریم A از C بزرگتر است. اما اگر بگوییم C از A بزرگتر است این دستگاه، همبسته نیست، چرا که تناقض پیدا می شود و عدم انسجام پیدا می کند. اندیشه باید وحدت داشته باشد و در آن به نوعی؛ انسجام درونی برقرار باشد.

قرآن این ادعا را دارد می گوید: «ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه الاختلاف كثيرا» اگر از سوی غیر خدای واحد بود در آن اختلاف و عدم انسجام زیاد می بود. آیا مشابه این مسئله مد نظر شماست؟

بله، منظور انسجام درونی است. هندسه اقلیدسی، در جای مسطح همبستگی ذاتی دارد، اما در فضای منحنی جواب نمی دهد و در اینجا مسئله هندسه نواقلیدسی و ریمانی مطرح می شود.

اگر قرآن ادعا داشت که دین یک مجموعه منسجم است و در درون از همبستگی برخوردار بوده و نظم واحدی دارد، آیا روی این ادعا می توان تأمل کرد؟

ادعای هر مکتبی همین است. حتماً باید یک شاخصه بیرونی داشته باشد که با شاخص بیرونی آن ادعا سنجیده شود.

شاخصه هستی که نیستی در آن گذری نداشته باشد، آیا نمی تواند هم شاخصه درونی و هم بیرونی دین باشد؟

کانت می گوید در بعضی حوزه ها که معرفت ما به آن نمی رسد؛ مختار هستیم که آن ایده را اختیار کنیم یا نکنیم. مثلاً بگوییم خدا هست یا این که خدا نیست، گرچه خود کانت فرد دین داری بوده است.

ممکن است درباره این موضوع که مبارزه با التقاط در اصول بود یا در آموزش و یا در خط مشی، توضیحاتی دهید؟

این یک پرسش جدی است. طرح مسئله التقاط؛ در بسیاری جاها جنبه «هویت سازی» برای گروه های خودی دارد و همزمان برای گروه مقابل، نوعی برچسب به حساب می آید. ما یک اسلام حقیقت و یک اسلام هویت داریم، اگر بخواهم فرق این دو را بگویم این است که فرض کنید بگوییم «جان گرگان و سگان از هم جداست/ متحد جان های شیران خداست»، یعنی

کسانی که به اسلام حقیقت و به عبارتی به اتحاد خودشان چنگ زدند؛ اما در اسلام هویت، بحث دسته بندی مطرح می شود؛ این که من می خواهم خودم هویت ام را تعیین کنم و می گویم مثلاً در وضو، می خواهم از آرنج به سوی انگشتانم مس بکشم و سنی ها چیز دیگری می گویند، این اسلام هویت است که می خواهد غیر بسازد و می خواهد بگوید من غیر تو هستم (Seem and other یعنی خود و دیگری) می خواهد مرز بکشد. مثلاً برخی فقیهان در اصول می گویند: «خذ ما خالف العامة» هر چه در اهل تسنن عامه است، عکس آن را عمل کن. این دین هویت نامیده می شود که در واقع برخورد ضدی کردن است. خیلی از اندیشه ها؛ تمایل دارند به تدریج هویت ایجاد کنند و تبدیل به هویت شوند؛ در تاریخ اسلام هم این چنین شده است. این مسئله مورد سؤال و بسیار هم است که تا چه حد مخالفت با التقاط مطرح شده و چه مقدار آن از سر خیر خواهی بوده و چه حد آن از سر هویت سازی بوده و چقدر هم از سر دشمن سازی؟

مصادق آن واقعا چه بوده است؟ شما توضیح کلی دادید، آنچه به عنوان مبارزه با التقاط در نوروز ۱۳۵۹ مطرح شد، این مسئله چقدر در اصول، چقدر در خط مشی و چقدر در آموزش بوده است؟ یعنی امام چه چیز را دید که این مسئله را مطرح کرد و نارسایی در کجا بود؟

این قصه، قصه ای طولانی است. در آموزش های سازمان مجاهدین، بحثی مطرح بود که علم مبارزه را از هر جا می توان گرفت. «خدا علم ولو من صدر المشرك» مثلاً در علم پزشکی حتی نزد مشرکان برو و پزشکی؛ را از آنها یاد بگیر. مبارزه هم علم است و علم مبارزه هم در دست مارکسیست هاست و از این زاویه، بچه ها نیز به دنبال گرفتن علم رفتند حتی از مارکسیست ها. تا اینجا هم اشتباه نکرده بودند منتها مارکسیست آن قدر قوی بود که بچه هایی که رفتند بیاموزند، در کنار آن ایدئولوژی و فلسفه اش را هم یاد گرفتند. هابرماس حرف جدی و ایده ای را مطرح می کند که اساساً آدمیان، سه نوع معرفت معطوف به علاقه های خود دارند: ۱- معرفت تکنیکال (Technical) یا فنی؛ در جهت انطباق با ناملایمات و نابه جایی فنی یا Disposition که به این معرفت تجربی - تحلیلی می گوئیم و رسانه آن کار (Work) می شود. ۲-

علاقه Practical یا عملی، که در جهت چیدمان یا Arrangement زندگی است که از آن علم تاریخی - تأویلی نتیجه می شود که رسانه آن زبان می باشد. ۳- علاقه های رهایی بخش که به سمت رهایی از فشارهای طبیعت، قدرت و هم جامعه و هر چیزی که به ما زور می گویند می باشد. به لحاظ علمی نیز انتقادی است که نمونه آن هابرماس است و مکتب او هم انتقاد برای رهایی است و رسانه اش هم سلطه یا Domination است؛ آن هم سلطه بر طبیعت و علیه قدرت دولت. سازمان مجاهدین هم از بین این سه علاقه، به دنبال علاقه تکنیکال و فنی بودند، به دنبال علاقه انتقادی و تأویل و رهایی بخشی نبودند، چرا که می گفتند راه رهایی در اسلام است. برای نمونه اندیشه مهندس بازرگان هم التقاطی بود از اندیشه های تکامل گرایان قرن ۱۹؛ مثل اسپنسر. مجاهدین می گفتند که چیدمان زندگی، پراگماتیسم و کار در اسلام است و سازمان، فقط فن و تکنیک کم دارد، تغییر ایدئولوژی داده به شکل عجیبی به سمت تکنیک اسلحه سازی و

طرح مسئله التقاط؛ در بسیاری جاها جنبه «هویت سازی» برای گروه های خودی دارد و همزمان برای گروه مقابل، نوعی برچسب به حساب می آید

مسلسل سازی رفتند و زیرزمینی هم بدین منظور ساختند که اسلحه سازی کنند. این موضوع در خاطرات بچه های سازمان گفته شده است.

پس از تغییر ایدئولوژی بخش زیادی از بچه ها به سوی کارخانه ها و کارگری رفتند.

منظورم پس از ضربه ۵۴ است که مرکزیت باقی مانده به دنبال اسلحه سازی رفتند، در حالی که انقلاب شده بود و در پادگان ها باز شده و مسلسل ها به دست مردم افتاده بود.

به ادامه بحث برگردیم؛ آیا منظور شما از دیدگاه امام از طرح التقاط، التقاطی بود که می گفتند مارکسیست علم مبارزه است و این علم هم در بین بچه های مسلمان آمد و آغشته به فلسفه مارکسیست شد، آیا این را التقاط می گفتند و شما هم همین را التقاط می دانید؟

بله، نخست مارکسیسم علم مبارزه نبود، کدام یک از مارکسیست ها، آن را علم مبارزه می دانستند؟

چه گوارا چنین اصطلاحی دارد که می گوید مارکسیسم هم مثل علم شیمی و فیزیک، علم مبارزه است.

چه گوارا از نظر مارکسیست ها و ارتدوکس ها مورد قبول نیست، رژی دیره را هم قبول ندارند.

مرحوم حنیف نژاد می گفت ما اسلام را داریم، تجربه انقلاب شوروی، تجربه انقلاب چین و کوبا را نیز داریم، ما بر اساس مکتب خودمان این تجربه ها را بررسی می کنیم.

همین طور است. اما آیا تجربه مانو به کار ایران آمد؟ آیا دکتر اعظمی که دنبال راه مانو بود خیلی موفق شد؟

نه، این که هر تجربه ای عیناً کپی شود درست نیست. هر تجربه ای را باید در ایدئولوژی اسلامی مستحیل کرد، یک چیزی از آن را جذب کنیم یک چیزی از آن را دفع کنیم و چیزی را که جذب کردیم هضم کنیم، دیدگاه اصلی این بود، ولی به دنبال شهادت بنیانگذاران و خلا رهبری به تدریج چیز دیگری شد.

مارکسیسم اندیشه های زیادی را به دنبال خودش آورد و با خودش تنها علم مبارزه را نیاورد، فلسفه هم آورد. مارکسیسم اروپایی به ایران نیامد؛ مارکسیسم عقب مانده بلشویکی، پلپوتیسم و مانوتیسم به ایران آمد. منابعی که بچه ها می خواندند مگر چه کتاب هایی بود؟

بچه ها کتاب ژرژ پولیستر، با ۲۰ تا ۳۰ سؤال و جواب و نقدهایی که به آن می شده را می خواندند.

کتاب های پولیستر ارزشی نداشت، چرا که برای یک عده کارگر نوشته شده بود.

کتاب های دیگر مانند «در باره عمل» مانو، «چه باید کرد» لنین، دولت انقلاب، تضاد مانو، تاریخچه مبارزات چین و شوروی بود که بچه ها می خواندند.

امروزه این کتاب ها هیچ ارزشی ندارد.

به زمان توجه داشته باشید؛ این مطالعات مربوط به دهه ۴۰ بوده است.

ما در سال ۱۹۶۰، کتاب های بهتر و مارکسیست های بهتری داشتیم، مگر آن موقع مکتب فرانکفورت نبود؟ مگر آدورنو، هورکهایمر و مارکوزه نبودند، چرا بچه ها آنها را نخواندند. در سال ۱۹۶۰ نیز مکتب های پیشرفته اروپایی وجود داشت.

مارکسیست های ایران اطلاع چندانی از مکتب فرانکفورت نداشتند. مثلاً در سال ۱۳۵۲، در بین چریک های فدایی خلق از استالینیسم دفاع می شد و درگیری درونی آنها با مصطفی شمایان بود.

آقای شمایان از همه عاقل تر بوده و او مارکسیست ملی و فرد باسوادی بود. آن زمان گرامشی، لوکزامبورگ و... نیز بودند.

البته بچه های مارکسیست دیدگاه گرامشی و لوکزامبورگ را خواندند، ولی به آن باور نداشتند.

اگر دیدگاه اینها را خوانده بودند، می فهمیدند لنین چقدر عقب مانده است.

آقای دکتر! به طور مشخص توضیح دهید از یکسو می گوید گریزی از التقاط نیست، ولی این که امام مبارزه با التقاط را در اولویت قرار دادند، واقعا از چه خاستگاهی بود؟ آیا هدف، مبارزه با گروه های انقلابی بود مثل مجاهدین و فداییان یا اصلاً در حوزه های علمیه هیچ التقاطی بین اسلام و یونان وجود نداشت؟ امام با الهام از ابن عربی، «شرح فصوص» را درس می داد، آیا ابن عربی التقاطی نبود؟

پشت ارسطو هم یک ابرقدرت نبود، اما پشت مارکسیسم یک ابرقدرت مانند شوروی وجود داشت؛ فرق این دو در همین بود.

در پس و پشت ارسطو هم ابرقدرتی مانند غرب و امریکا قرار دارد. غرب و امریکا اصلاً کاری به ارسطو ندارد.

خیلی از طرفداران مدرنیته می گویند؛ تا کسی فلسفه و منطق ارسطو را نفهمد مدرنیته را خوب نمی فهمد.

منطق آن را بله، البته منطق ارسطو همان ریاضی است. بعدها منطق ارسطو به منطق جدید تبدیل شده است.

ریاضیات را همه قبول دارند، ولی ریاضیات اصالت ندارد و نمی تواند اساس استدلال مکتبی قرار گیرد. ممکن است یک انار بزرگ از دو انار کوچک، بزرگ تر باشد. بنابراین ریاضیات در واقعیات و مصادیق، کشف ندارد. دکتر پلانک نیز در کتاب «علم به کجا می رود» می گوید ریاضیات مجردترین شکل از منطق ارسطوست. زمانی که با واقعیات سروکار پیدا می کند کشف ناپذیر است، به همین دلیل او دنبال فیزیک رفت که با واقعیات سروکار داشت. برای نمونه اگر ۲۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه را در ۲۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه جمع کنید، ۴۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه می شود، ولی در واقعیت چنین سرعتی را نداریم.

